



این کلسیون که داستان هر تکه‌اش از یک نقطه از کشور است، به منی که دنبال نوشتن داستان اثرگذار و ساختن یک رسانه بودم یاد داد، نمی‌شود در زمین خراب جنس مرغوب کاشت. امروز بازار رسانه‌های پیشرفت داغ است؛ ولی جمع این دو کلمه من را به یاد گذاشته‌ام می‌اندازد. ماکه نرفته‌ایم؛ ولی مثل اینکه سرکلاس‌های رسانه‌ها پا تخته‌های نویسنده‌ها خوب، خریدار است! حالا چه طور می‌شود در این شوره‌زار درخت امید کاشت خداداند. اما من آنقدر از تجربه روایت گم‌شده نصیبم شده که پیشرفت رسانه خودش را خودش می‌سازد و اگر به قدر کف دست ارزنی از پیشرفت چیزی سرم شود می‌گویم پیشرفت از حقیقت می‌آید، پس رسانه‌اش هم باید حقیقی باشد. اگر به زبان بچه‌ها می‌گویم بگویم اینکه رسانه پیشرفت باید دست مخاطبش را بگیرد و بماند به سردی پیچ و مهره‌های سازه فولادی‌اش و بعد بگذارد در گرمی کف دست‌هایی که پای سازه‌اش عمر گذاشته‌اند و خون و عرق ریخته‌اند تا درختشان تناور شود و سایه استقلال و امنیت بالای سر کشور بیندازد. حالا امروز که در گوشه‌ای کنج عزلت اختیاری می‌کنم، به این فکر می‌کنم که چه طور می‌توانم به مردم نشان بدم که می‌شود از شدیاد گرفت و سراغ نشده‌ها رفت!

شده بود پاتوق امیرکبیری‌ها، شریفی‌ها، تهرانی‌ها، علم و صنعتی‌ها، علامه‌های‌ها، خواجه نصیری‌ها و رتبه برترهایی که همگی با گذشته من یک ویژگی مشترک داشتند؛ عمر رفته‌شان در این نظام را بر باد رفته می‌دیدند و خیال می‌کردند فرش قرمز مهاجرت آنها تا دم در آقیس‌های شیک‌شان در فرنگ پهن شده و فقط باید سکه‌شانسان کمی باصفا تر بیافتد. به خیال خاک سرخ هرگز و آب‌تنی در قشم، تپ‌های مکش مرگ منی می‌زدند؛ ولی پای ایلوشین که می‌رسیدند، فکشان از جا در می‌رفت و فحش‌هایشان یکی بعد از دیگری نثار اردو و اجداد متولیان‌ش می‌شد. اما آخر قصه زب‌های چمدان‌های مهاجرت‌شان باز می‌شد و می‌شدند فن‌پیچ‌های روایت گم‌شده. حالا یک باشگاه پروپاقرص داشتیم که هر جا توپ پیشرفت در می‌شد، یک جماعتی از همین هواداران پیشرفتی ایستاده بودند تا به افتخار شونه‌خاکی‌هایی که تا قبل از این در هیچ رسانه‌ای ارزش خبری نداشتند، دقیقه‌ها تشویق کنند و به صورت‌های خسته‌شان لبخندهای گرم تحویل دهند. روایت گم‌شده امروز بساطش پهن‌تر از بندرعباس شده و در هر بازاری در این کشور دنبال جنس خودباوری می‌گردد و اتفاقاً کلسیونش تکمیل‌تر شده. گشتن در

